

حزب و طبقه

آنتون پانه کوک

مترجم: وحید تقوی

نخستین اثرات جنبش نوین کارگری در حال رویت می باشند. جنبش کهنه در احزاب سازماندهی گردیده است. اعتقاد به احزاب دلیل اصلی عقیم بودن طبقه کارگر می باشد؛ از اینرو ما از ایجاد حزب جدید خودداری می کنیم - نه به دلیل اینکه تعداد ما قلیل است، بلکه به علت اینکه حزب تشکیلاتی است که رهبری و کنترل طبقه کارگر را هدف دارد.

در تقابل با این، ما معتقدیم که طبقه کارگر تنها زمانی که بطور مستقل به مشکلاتش حمله ور شود، و سرنوشت خویش را خود رقم زند می تواند به پیروزی دست یابد. کارگران نباید بی چون و چرا شعارهای دیگران، از جمله شعارهای گروه های خودمان را بپذیرند، بلکه باید خود فکر و عمل کرده و برای خودشان تصمیم بگیرند. این درک با سنت حزب بمتابه مهمترین ابزار آموزشی طبقه کارگر آشکارا در تضاد است. از اینرو افراد زیادی علیرغم رد کردن احزاب سوسیالیست و کمونیست با ما مخالفت ورزیده و مقاومت می کنند. این بخشاً از درک های سنتی شان سرچشمه گرفته است. بعد از نگریستن به مبارزه طبقاتی بمتابه مبارزه احزاب، توجه به مبارزه طبقاتی بمتابه مبارزه خالص طبقه کارگر مشکل می شود. اما بخشاً، این درک بر پایه این ایده استوار است که حزب معهدا نقشی اساسی و مهم در مبارزه پرولتاریا ایفا می کند. بگذارید این ایده آخری را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم.

حزب اساساً گروهبندی ای بر مبنای نظرگاه ها و درک ها است؛ طبقات گروهبندی هائی بر مبنای منافع اقتصادی هستند. عضویت در طبقه، بوسیله نقش فرد در فرآیند تولید تعیین می شود؛ عضویت حزبی، پیوستن افرادی است که در درک هایشان از مسائل اجتماعی با هم توافق دارند. سابقاً تصور می شد که این تضاد در حزب طبقه، "حزب کارگران" محو می گردد. در طی عروج سوسیال دمکراسی به نظر می رسید که حزب رفته رفته تمام طبقه را، بخشی بعنوان اعضاء و بخشی بمتابه حامیان، در بر بگیرد. از آنجا که تئوری مارکسی اظهار می داشت که منافع مشابه، نظرات و اهداف مشابه تولید می کنند، انتظار می رفت که تضاد بین حزب و طبقه بتدریج ناپدید شود. تاریخ خلاف این را به اثبات رساند. سوسیال دمکراسی یک اقلیت ماند. گروه های دیگر طبقه کارگر علیه آن سازمان یافتند، بخش هائی از آن

انشعاب کردند، و کاراکتر خود حزب تغییر نمود. برنامه خودش مورد تجدید نظر یا تجدید تفسیر قرار گرفت. تکامل جامعه نه در طول خطی مستقیم، بلکه در تضادها و تناقضات ادامه می یابد.

همزمان، در حالی که مبارزه طبقه کارگر در افق وسعت می یابد، نیروی دشمن نیز در حال افزایش می باشد. عدم اطمینان نسبت به مسیری که باید دنبال شود، مداوماً و مکرراً افکار مبارزین را دچار تردید می سازد. و هر تردیدی انشقاق ها، تناقضات و جنگ فراقسیونی در جنبش کارگری را به همراه دارد. سوگواری در رابطه با تضادها و انشعاب ها بعنوان عاملی زیان بخش در تقسیم شدن و ضعیف شدن طبقه کارگر بیهوده می باشد. طبقه کارگر به علت اینکه متشتت است ضعیف نیست - متشتت است به علت اینکه ضعیف است. از آنجا که دشمن مقتدر است و متدهای کهنه نبرد بی فایده گردیده، طبقه کارگر باید به دنبال روش های نوین باشد. وظایفش در نتیجه آگاه گری از بالا روشن نمی شوند، بلکه باید از طریق کار سخت، از طریق تفکر و تضاد عقاید آنها را کشف کند. باید راهش را خودش پیدا کند، و دقیقاً این راه یابی دلیل تفاوت ها و تضادهای داخلی است. مجبور است که از نظرات کهنه و توهمات دست بردارد و ایده های نوین برگزیند، و حقیقتاً سختی این کار است که انشقاق های بزرگ را بوجود می آورد.

همچنین، ما نمی توانیم با اعتقاد به اینکه این دوره نزع حزبی و ستیز ایدئولوژیک تنها دوره ای موقتی می باشد و راه گشای هماهنگی نوین خواهد بود، خود را فریب دهیم. درست است، در مسیر مبارزه طبقاتی مواقعی هست که تمام نیروها حول یک هدف عظیم دست یافتنی گردهم می آیند و انقلاب با نیروی طبقه کارگر متحد به پیش می رود. سپس اما، همانگونه که بعد از هر پیروزی ای تفاوت ها در رابطه با سؤال "بعد چه؟" ظاهر می شوند، و حتی اگر طبقه کارگر پیروزمند باشد، همواره با مشکل ترین وظیفه، یعنی مطیع ساختن بیشتر دشمن، تجدید سازماندهی تولید و ایجاد نظم نوین مواجه است. غیر ممکن است که تمام کارگران، تمام اقشار و گروه ها، هنوز با منافع مختلف در این مرحله، حول تمام موضوعات توافق داشته، و آماده برای اقدام متحد، سریع و قاطع باشند. آنها راه صحیح را تنها پس از جدال های شدید و تضادها یافته و به همین علت به روشنی فکری دست می یابند.

اگر در چنین موقعیتی افرادی با درک های بنیادین مشترک، برای بحث در مورد اقدامات عملی متحد شده، و کاوشگر روشنی از طریق مباحثات باشند، و نتایج خود را تبلیغ کنند، چنین گروه هائی ممکن است حزب نامیده شوند، اما احزابی خواهند بود در مفهومی کاملاً متفاوت از امروز. عمل و مبارزه

واقعی، وظیفه خود توده های کارگری در کلیت شان، و در گروه های طبیعی شان، مانند کارخانه و کارگاه یا گروه های طبیعی تولیدی دیگر است، به علت اینکه تاریخ و اقتصاد آنها را در جایگاهی قرار داده است که آنها باید، و فقط آنها می توانند مبارزه طبقاتی کارگری را به انجام رسانند. دیوانگی است اگر که حامیان حزبی دست به اعتصاب بزنند در حالی که حامیان حزب دیگر به کار ادامه دهند. هر دو جریان اما از موضع خود در مورد اعتصاب یا نه - اعتصاب در جلسات کارخانه دفاع می کنند، بدین سان فرصتی برای دستیابی به تصمیمی با اساسی محکم داده می شود. مبارزه چنان عظیم است، و دشمن چنان نیرومند است که توده ها تنها بمتابه یک کل می توانند به پیروزی برسند - که خود نتیجه نیروی مادی و معنوی مبارزه، وحدت و اشتیاق، و نیز، نتیجه نیروی فکری و وضوح فکری است. اینجا است اهمیت عظیم احزاب یا گروه های مبتنی بر اعتقادات که با تضادها، بحث ها و تبلیغات خود روشنگری می آورند. آنها ارگان های خود-روشنگری طبقه کارگر می باشند. کارگران با چنین ابزارهایی راه خویش را بسوی آزادی می یابند.

طبیعتاً چنین احزابی ایستا و تغییر ناپذیر نمی باشند. هر موقعیت جدیدی، هر مشکل نوینی، مغزهای واگرا و متحد کننده در گروه های نوین و برنامه های جدید خواهد یافت. آنها کاراکتر نوسازی داشته و بطور مداوم خودشان را با موقعیت های جدید تطبیق می دهند.

احزاب کارگری کنونی در مقایسه با چنین گروه هائی کاراکتر کاملاً متفاوتی دارند، زیرا هدف دیگری دارند: خواست بدست گیری قدرت برای خود. کمک بودن برای طبقه کارگر در مبارزه اش جهت رهائی را هدف قرار نمی دهند؛ بلکه هدفشان حکومت خود بر طبقه و اعلام چنین ساختاری بعنوان رهائی پرولتاریا می باشد. سوسیال دمکراسی که در دوره پارلمانتاریسم عروج نمود، چنین حکومتی را بعنوان حکومت پارلمانی تصور می کند. حزب کمونیست ایده حکومت حزب را تا حد اعلای افراطی در دیکتاتوری حزب ادامه می دهد.

برخلاف گروه های توصیف شده در بالا، این احزاب با داشتن ساختارهایی سخت محدود شده اند. ساختارهایی که اتصال شان توسط ابزارهای اساسنامه، اقدامات انضباطی و روش های پذیرش و اخراج تضمین می گردد. از آنجا که آنها ابزارهای قدرت و مبارزه برای قدرت هستند، اعضایشان را بزور کنترل کرده و مداوماً تلاش می کنند تا دامنه قدرت خویش را وسیع تر سازند. وظیفه شان رشد ابتکار کارگران نیست؛ بلکه هدف، آموزش اعضائی وفادار و مطیع نسبت به ایمانشان می باشد. در حالیکه طبقه کارگر

در مبارزه اش برای قدرت و پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیازمند می باشد، پایه قدرت حزبی سرکوب هرگونه عقیده ای است که خط حزب را تأیید نکند. در احزاب "دمکراتیک" سرکوب پوشیده، و در احزاب دیکتاتوری، سرکوب باز و وحشیانه است.

کارگران بسیاری به نقد تشخیص داده اند که حکومت حزب سوسیالیست یا کمونیست چیزی جز شکل پوشیده حکومت طبقه بورژوازی نیست که در آن استثمار و سرکوب طبقه باقی می ماند. بجای این احزاب، آنها اصرار دارند یک "حزب انقلابی" تشکیل دهند که واقعاً هدفش حکومت کارگران و تحقق کمونیسم باشد. نه حزبی با تعریف جدید که در بالا توصیف شد، بلکه حزبی از نوع امروزی، که بمثابه پیشرو طبقه برای قدرت مبارزه می کند، بمثابه تشکیلات آگاهی، اقلیت انقلابی ای که قدرت را بمنظور استفاده جهت رهائی طبقه بدست می گیرد.

ما مدعی هستیم که تضادی درونی در واژه "حزب انقلابی" وجود دارد. چنین حزبی نمی تواند انقلابی باشد. از آفرینندگان رایش سوم انقلابی تر نیست. وقتی از انقلاب صحبت می کنیم، طبیعتاً از انقلاب پرولتری سخن می رانیم، از کسب قدرت بدست خود طبقه کارگر.

"حزب انقلابی" بر مبنای این ایده استوار است که طبقه کارگر نیاز به گروهی از رهبران دارد که برای کارگران بر بورژوازی غلبه کرده و حکومت نوینی بنا سازد -- توجه شود که هنوز فرض نمی شود که طبقه کارگر آماده تجدید سازماندهی و تنظیم تولید می باشد. اما آیا این آنچه نیست که باید باشد؟ از آنجا که به نظر نمی رسد که هنوز طبقه کارگر قادر به انقلاب باشد، آیا لازم نیست که پیشرو انقلابی، حزب، برایش انقلاب کند؟ آیا تا زمانی که توده ها با خواست خود سرمایه داری را تحمل می کنند، این صحیح نیست؟

علیه این، سوال می کنیم: چنین حزبی برای انقلاب چه نیروهائی را می تواند به حرکت درآورد؟ چگونه قادر است که طبقه سرمایه دار را شکست دهد؟ فقط اگر توده ها پشت اش باشند. تنها اگر توده ها از طریق حملات توده ای، مبارزات توده ای، اعتصابات توده ای، بپا خیزند و رژیم کهنه را سرنگون سازند. بدون عمل توده ها هیچ انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.

دو چیز می تواند پیش آید. یا توده ها به عمل ادامه می دهند، به خانه نمی روند، و حکومت را به حزب جدید نمی سپارند. قدرت خویش را در کارخانه و کارگاه سازماندهی کرده، برای درگیری های بعدی،

برای شکست کامل سرمایه آماده می شوند؛ از طریق شوراهای کارگری یک اتحاد محکم برای بدست گیری کامل اداره کل جامعه ایجاد می کنند -- به بیان دیگر، ثابت می کنند که آنچنان هم که به نظر می رسد برای انقلاب ناتوان نیستند. در آنصورت، بنا به ضرورت، تضادها با حزبی پدیدار می شود که می خواهد خود قدرت را بدست گیرد و در خود-عملی طبقه کارگر تنها بی نظمی و آناارشی می بیند. احتمالاً کارگران جنبش خویش را توسعه داده و حزب را خواهند روید. یا حزب با کمک عوامل بورژوائی کارگران را شکست می دهد. در هر حالت، حزب مانعی در راه انقلاب است که می خواهد چیزی بیش از ابزار تبلیغ و روشنگری باشد؛ چرا که خود احساس می کند که بعنوان حزب، از آن خواسته شده که رهبری و حکومت کند.

در حالت دیگر، توده ها ممکن است از اعتقادات حزبی پیروی کنند، و اداره امور را با آن بسپارند، بدنبال شعارهای از بالا بروند، به حکومت جدید اعتماد داشته باشند (مانند آلمان ۱۹۱۸) که کمونیسم را متحقق سازد، و به خانه هاشان بازگردند. بی درنگ، بورژوازی تمام قدرت طبقاتی اش، نیروهای مالی اش، منابع عظیم معنوی اش، نیروهای اقتصادی اش در کارخانه ها و مجتمع های عظیم، که پایه هاشان نشکسته را اعمال می کند. در تقابل با این، حزب حکومتی بیش از حد ضعیف است. تنها از طریق اعتدال، امتیاز دادن و تسلیم شدن می تواند خود را ابقاء سازد. در آنصورت، بهانه در دست است، که در حال حاضر بیش از این نمی تواند تامین شود، که برای کارگران غیرممکن است که سعی کنند خواسته های غیرممکن را تحمیل کنند. بنابراین، حزب محروم شده از قدرت طبقاتی، تبدیل به ابزاری برای ابقای بورژوازی می شود.

پیشتر اعلام کردیم که اصطلاح "حزب انقلابی" در مفهوم پرولتری متناقض است. می توانیم آنرا به نوع دیگری بیان کنیم: در اصطلاح "حزب انقلابی"، "انقلابی" همیشه به مفهوم یک انقلاب بورژوائی است. همیشه هنگامی که توده ها حکومت را سرنگون می سازند و بعد به حزبی جدید اجازه می دهند تا قدرت را بدست گیرد، یک انقلاب بورژوائی داریم -- جایگزینی یک کاست با کاست حکومتی نوین. در پاریس سال ۱۸۳۰ چنین بود، زمانی که بورژوازی مالی ملاکین زمین را از میدان بدر برد، مجدداً در سال ۱۸۴۸ زمانی که بورژوازی صنعتی، بورژوازی مالی را از میدان بدر برد، و مجدداً در سال ۱۸۷۱ زمانی که ترکیب بورژوازی کوچک و بزرگ قدرت گرفت.

مجدداً در انقلاب روسیه، زمانی که بوروکراسی حزبی بعنوان یک کاست حکومتی به قدرت رسید. در اروپای غربی و آمریکا، بورژوازی در سنگرِ موسسات صنعتی و بانک‌ها بسیار قوی تر است، چنان که یک بوروکراسی حزبی نمی‌تواند آنها کنار بزند. بورژوازی در این کشورها تنها می‌تواند از طریق عمل متحد و مکرر توده‌ها که با آن، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را بدست گرفته و شوراهای خویش را برپا ساخته‌اند، نابود شود.

آنها که از "حزب انقلابی" سخن می‌گویند، نتایج محدود و ناکاملی از تاریخ می‌گیرند. هنگامی که احزاب سوسیالیست و کمونیست ارگان‌های حکومت بورژوائی برای ابدی ساختن استثمار شدند، این مردم با نیت خیر، تنها نتیجه گرفتند که آن احزاب باید کارشان را بهتر انجام می‌دادند. آنها نمی‌توانند تشخیص دهند که شکست این احزاب مطابق تضاد بنیادین بین خود-رهائی طبقه کارگر از طریق قدرت خویش، و آرام کردن انقلاب بوسیله یک دسته جدید حاکم محبوب می‌باشد. تصور می‌کنند که پیشروان انقلابی هستند، زیرا توده‌ها را بی تفاوت و منفعل می‌بینند. توده‌ها اما منفعل‌اند، تنها برای اینکه هنوز نمی‌توانند مسیر مبارزه و وحدت منافع طبقاتی را درک کنند، علیرغم اینکه بطور غریزی قدرت عظیم دشمن و عظمت وظایف‌شان را احساس می‌کنند. هنگامی که تضادها آنها را مجبور به عمل نمود، به وظیفه خود-سازمانی و تصرف قدرت اقتصادی سرمایه دست خواهند زد.

این مقاله برای نخستین بار تحت عنوان "Partei und Arbeiterklassen" و بدون امضا در نشریه Raetekorrespondenz به تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۳۶ چاپ شد. ترجمه انگلیسی‌اش در ژانویه ۱۹۴۱ در نشریه Solidarity چاپ شد. ترجمه انگلیسی دیگری نیز از این مقاله در کتاب "پانه کوک و شوراهای کارگری" نوشته بریسیانر (انتشارات Telos سنت لوئیز ۱۹۷۸) صفحات ۲۶۷-۲۶۱ یافت می‌شود. برگردان فارسی از روی ترجمه انگلیسی منتشره در Solidarity و قیاس با کتاب بریسیانر انجام شده است. -م